



بخش آموزش رسانه تفریحی سنتر

کلیک کنید  www.tafrihicenter.ir/edu

 نمونه سوال  گام به گام

 امتحان نهایی  جزوه

 دانلود آزمون های آزمایشی

متوسطه اول : هفتم ... هشتم ... نهم

متوسطه دوم : دهم ... یازدهم ... دوازدهم

www.tafrihicenter.ir

درس نهم

کویر

چشمه آبی سرد که در تموز سوزان کویر، کوی از دل یخچالی بزرگ بیرون می آید. از دامنه کوه های شمالی ایران به سینه کویر سرازیر می شود و از دل ارگ «فرینان» سر بر می دارد. از این جادوختان کهنی که سالیانی دراز سر برشته هم داده اند، آب را تا باغستان و مزرعه مشایعت می کنند. دست کوی عشق آباد کوچکی است و چنان که می گویند، هم بر انگاره عشق آبادش ساخته اند. فرینان از هزار و صد سال پیش، هنوز بر همان مهر و نشان است که بود...

قلمرو زبانی :

تموز: ماه دهم از سال رومیان ، تقریباً مطابق با تیر ماه سال شمسی : ماه گرم / ارگ : قلعه ای کوچکی که در میان قلعه ای بزدگ سازند، قلعه ، حصار / سر برداشتن : سر بلند کردن / مزینان: روستایی است از توابع بخش مرکزی شهرستان داورزن در استان خراسان رضوی ایران / مشایعت : هم قدم شدن با کسی ، از پی مسافر رفتن ، همراهی با مهمان برای خداحافظی / هم بر انگاره عشق آبادش ساخته اند : اندازه یا نقشه ساختارش مانند عشق آباد است . / ضرب المثلی برگرفته از این بیت حافظ:

گوهر مخزن اسرار همان است که بود حقه مهربان مهر و نشان است که بود

قلمرو ادبی :

کنایه : ازدل چیزی بیرون آمدن کنایه از « جوشیدن » / تضاد : سرد ، سوزان ، کویر / تشخیص : سینه کویر - درختان کهن سر بر شانه هم بگذارند / تشبیه: کویر به عشق آباد تشبیه شده است.

تلمیح : به بیت حافظ « گوهر مخزن اسرار همان است که بود / حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود »

تاریخ هیت از شاعران و دانشمندان و مردان فقه و حکمت و شعر و ادب و عرفان و تقوای فرینان یاد می کند، در آن روزگاری که باب علم بر روی فقر و غنی، روستایی و شهری باز بود و استادان بزرگ حکمت و فقه و ادب، نه در «ادارات» که در غرفه های مساجد یا مدارس می نشستند و ساگر بود که همچون جوینه تشنه ای می گشت و می سجد و بالاخره می یافت و سر می سپرد؛ نه به زور «حاضر و غایب» بل به نیروی ارادت و کشت ایمان.

قلمرو زبانی :

تاریخ بیهق: نام کتابی است که در قرن پنجم نوشته شد / بیهق : نام قدیم سبزوار / غرفه : اطاق، بالاخانه، هر یک از اتاق های کوچکی که بالای اطراف یالن یا یک محوطه می سازند که مشرف بر محوطه است / مدرس : جای تدریس /

قلمرو ادبی :

استعاره : باب علم (علم مانند قلعه ای است که در دارد) - نیروی اراده (ارده مانند موجودی است که نیرو دارد) کشش ایمان (ایمان مانند چیزی است که کشش دارد) / تشبیه: شاگرد هم چون تشنه ای می گشت. / تضاد : غنی و فقیر - روستایی و شهری - حاضر و غایب

صحبت فرینان بود. نزدیک هشتاد سال پیش، مردی فیلسوف و فقیه که در حوزه درس مرحوم حاجی ملا هادی اسرار - آخرین فیلسوف از سلسله حکای بزرگ اسلام - مقامی بلند و شخصیتی نمایان داشت، به این ده آمد تا عمر را به تنهایی بگذارد. بعد از حکیم اسرار، همه چشم ها به او بود که حوزه حکمت را او کرم و چراغ علم و فلسفه و کلام را او که جانشین شایسته وی بود، روشن نگاه دارد؛ اما در آستانه میوه دادن درختی که جوانی را به پایش ریخته بود و در آن هنگام که بهار حیات علمی و اجتماعی اش فرا رسیده بود، ناگهان متطلب شد. شهر را و کیر و دار شهر را را که دو چشم هارا منظر گذاشت و به دبی آمد که هرگز در انتظار آمدن چون او کسی نبود.

و خدايي که در اين نزديکي است / لای اين شب بوی پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

قلمرو ادبی :

کنایه : چشم ها به او بود ، کنایه از « منتظر بودن » / حوزه : ناحیه ، طرف / گرم و روشن نگاه داشتن : کنایه از « رونق بخشیدن »
تشبیه : چراغ علم / بهار حیات علمی / استعاره : درخت (استعاره از علم و فلسفه و کلام) / تشخیص : ده منتظر کسی باشد.

وی جدید من بود. من نیم قرن پیش از آمدنم به این جهان، خود را در او احساس می‌کنم؛ در نگاه او نشانی از من بوده است... و اما جد من، او نیز بر شیفته پدر رفت. به همین روستای فراموش باز آمد و از زندگی و مردمش کناره گرفت و به پایی و علم و تنهایی و بی‌نیازی و اندیشیدن با خویش - که میراث اسلافش بود، و از هر چه « دنیا هست، جز این به اخلافش نداد - وفادار ماند که این فلسفه انسان ماندن در روزگاری است که زندگی سخت آلوده است و انسان ماندن، سخت دشوار. پس از او عموي بزرگم که بر جسته‌ترین ساگر و خورق ادیب بزرگ بود، پس از پامان تحصیل فقه و فلسفه و به ویژه ادبیات، باز راه اجداد خویش را به سوی کویر پیش گرفت و به فرزندان بازگشت.

قلمرو زبانی :

اسلاف : گذشتگان ، جمع سَلَف / اخلاف : جانشینان جمع خَلَف ، فرزند صالح که بعد از مرگ پدر خود به صلاحیت مانده باشد.

قلمرو ادبی :

کنایه : خود را در او احساس می‌کردم ، کنایه از « مثل او می‌اندیشم »

قلمرو فکری :

در روزگاری است که زندگی سخت آلوده است و انسان ماندن، سخت دشوار : در دورانی که زندگی دنیایی سخت پایبند می‌کند، ترک آن و دل نیستن به آن بسیار دشوار است.

آن اوایل سال های کودکی، هنوز پیوند با بازادگاه روستایی مان برقرار بود و بر خلاف حال، پامان به ده باز بود و در شهر، دست و پا گیر شده بودیم و حرم سال تابستان ما را به اصل خود، فرزندان بر می‌کشیم و به تعبیر امروزمان « می‌رقیم ».

آغاز تابستان، پایان مدارس! چه آغاز خوبی و چه پایان خوب تری! بنظر عزیز و شورا نگیزی بود؛ بنظر ای که حرم سال از نخستین دم بهار، بی صبرانه چشم به راهش بودیم و آن سال ما، حرم سال انتظار پایان می‌گرفت و تابستان وصال، « دست به پنجم، همچون همه ساله، امید بخش و گرم و مهربان و نواز شکر می‌آمد و ما را از غربت زندان شهر به میهن آزاد و دامن کسترمان، کویر می‌برد؛ نه، باز می‌گرداند.

قلمرو زبانی :

پامان به ده باز بود : به ده رفت و آمد داشتیم / کنایه : دست و پا گیر شدن : ایجاد دردسر کردن / تابستان : یک واژه ساده است / غربت : دور از وطن ، تنهایی /

قلمرو ادبی :

تشبیه : تابستان وصال / غربت زندان شهر « شهر را به زندانی تشبیه کرده است » / کویر مانند میهن آزاد است

تشخیص : تابستان گرم و مهربان و نواز شکر بیاید

« کویر، گویی به مرز عالم دیگر نزد یکیم و از آن است که ما وراء الطبیعه را - که همواره فلسفه از آن سخن می‌گوید و مذهب بدان می‌خواند - « کویر به چشم می‌توان دید، می‌توان احساس کرد و از آن است که پیامبران همه از اینجا برخاسته اند و به سوی شهر ما و آبادی ما آمده اند. « در کویر خدا حضور دارد » این شهادت را یک نویسنده [اهل] رومانی داده است

که برای شناختن محمد و دیدن صحرایی که آواز پر جبرئیل، همواره در زیر غنچه بلند آسمانش به گوش می رسد و حتی درختش، غارش، کوهش، هر صفحه سکس و سکریزه اش آیات وحی را بر لب دارد و زبان گویای خدای خود، به صحرای عربستان آمده است و عطر الهام را در فضای اسرار آمیز آن استنمام کرده است.

قلمرو زبانی:

ماورا: فراسو، آن سو، ماسوا، برتر / ماوراء الطبیعه: آن چه فراتر از عالم طبیعت و ماده باشد مانند خداوند، روح و مانند آنها / در کویر خدا حضور دارد: در کویر معنویت وجود دارد / الهام: در دل انداختن، افکندن خدا در دل کسی امری را که وی را به فعل یا ترک چیزی وادارد / استنمام: بوییدن /

قلمرو ادبی:

تشخیص: فلسفه از چیزی سخن بگوید / مذهب به چیزی بخواند / در کویر خدا حضور دارد: / درخت و غار و ..: چیزی را بر لب داشته باشد / حس آمیزی: اینکه بتوانیم ماوراء الطبیعه را ببینیم / تشبیه: عطر الهام (الهام مانند عطری است)

... آسمان کویر، این نخلستان خاموش و پرمهتابی که هرگاه مشت خونین و بی تاب قلم را در زیر باران های غیبی سکوتش می گیرم و ناله های گریه آلود آن روح در دمندها رامی شنوم. ناله های گریه آلود آن امام راستین و بزرگم را که، همچون این شیعه گمنام و غریبش، در کنار آن مدینه پلید و در قلب آن کویر بی فریاد، سرد حلقوم چاه می برد و می گریست. چه فاجعه ای است در آن محله که یک مرد می گریه! ... چه فاجعه ای! ...

قلمرو زبانی:

آن روح در دمنده: حضرت علی (ع) / این شیعه گمنام: دکتر شریعتی / آن مدینه پلید: شهر کوفه /

قلمرو ادبی:

تشبیه: آسمان کویر را به نخلستان تشبیه کرده است / قلب را به مشت تشبیه کرده است / باران های غیبی سکوت / ناله های گریه آلود آن امام را همچون این شیعه دانسته است /

استعاره: قلب کویر / حلقوم چاه (چاه مانند موجودی است که حلقوم دارد)

تشخیص: نگاه اسیر، / تناقض: نخلستان خاموش و پرمهتابی /

نیمه شب آرام تابستان بود و من هنوز کودکی هفت، هشت ساله. آن شب نیز مثل هر شب در سایه روشن غروب، دهقانان با چارپایانشان از صحرا بازمی گشتند و بهایوی گلّه خوابید و مردم شامشان را که خوردند، به پشت بامها رفتند؛ نه که بخوابند، که تماشا کنند و از ستاره ها حرف بزنند، که آسمان، تفرجگاه مردم کویر است و تنها کرد نگاه آزاد و آباد کویر.

قلمرو زبانی:

گلّه: اسم جمع / تماشا: معنای قدیم (با هم راه رفتن) خود را از دست داد و معنای جدید گرفت (نظاره کردن)

قلمرو ادبی:

تشبیه: آسمان مانند تفرجگاه و گردشگاه مردم است

آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم؛ گرم تماشا و غرق در این دریای سبز معطی که بر آن مرغان الماس پرستارگان زیبا و خاموش، تک تک از غیب سر می زنند. آن شب نیز ماه با تلالو پر شکوهِش از راه رسید و کل های الماس شکستند و قندیل زیبای پروین سر زد و آن جاده روشن و خیال

انگيزی که کويي یک راست به اديت می پیوندد: «شاهراه علی»، «راه مکّه»! شگفتا که نگاه های لوکس مردم آسمان نشین شهر، آن را نگهشان می بیند و دانی های کاغذش کویر، شاهراه علی، راه کعبه، راهی که علی از آن به کعبه می رود. کلمات را کنار زنی و در زیر آن، روحی را که در این تلقی و تعبیر پنهان است، تماشا کنید.

قلمرو زبانی :

آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم : آن شب من نیز از وجود مادی خود چشم پوشیدم و غرق در عالم معنویت شدم و به تماشای آسمانی نشستم که معنویت الهام می کرد / نظاره : تماشا کردن، نگاه ، نگریستن / گرم تماشا و غرق بودن : سخت مشغول نگاه کردن بودن / معلق : آویزان ، آویخته / دریای سبز معلق : آسمان / مرغان الماس پر : ستارگان / الماس پر : نور ستارگان / قندیل : مشعل ، چراغدان / سر می زدند : آشکار می شدند، می تابیدند / آن جاده روشن و خیال انگیز : کهکشان / تلالؤ : درخشندگی / گل های الماس : ستارگان / قندیل : چراغ ، چراغدان / کهکشان : وندی مرکب (کاه + کش + ان) / شگفتا : وندی / تلقی : دریافت ، نگرش ، تعبیر

قلمرو ادبی :

کنایه : من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم /

استعاره : دریای سبز معلق (آسمان مانند دریایی بود) / مرغان الماس پر : ستارگان مانند مرغان الماس پر هستند / گل های الماس پر (ستارگان مانند گل های الماس پر هستند) / آن جاده روشن و خیال انگیز : استعاره از « کهکشان » / نگاه های لوکس مردم : استعاره (نگاه مردم به کالایی لوکس تشبیه شده است) / تشبیه : پروین به قندیل تشبیه شده است / تشخیص : تلقی و تعبیر مانند انسانی است که روح دارد / تلمیح : قدما معتقد بودند که آسمان سبز رنگ است / قلمرو فکری :

کلمات را کنار زنی و در زیر آن، روحی را که در این تلقی و تعبیر پنهان است، تماشا کنید : نویسنده بین نگاه های تجملی مردم شهری و نگاه ساده مردم روستایی تفاوت قائل می شود و واژه ها را برای رساندن معنا کافی نمی داند و برای رسیدن به معنویات آنها را ناتوان می داند و معتقد است باز نمودن امور معنوی در عالم معانی صورت می گیرد.

چنین بود که هر سال که یک کلاس بالاتر می رفتم و به کویر بر می گشتم، از آن همه زیبایی ها لذت می بردم و به سرشار از شعر و خیال و عظمت و شکوه و ابدیت پر از قدس و چهره های پر از «ماورا» محروم ترمی شدم تا سال که رفتم، دیگر سرب آسمان بر نکردم و همه چشم در زمین که اینجا... می توان چند حلقه چاه عمیق زد و... آنجایی شود چقدر کاری کرد...! و دیدار به هم بر خاک و سخن به هم از خاک! که آن عالم پر شگفتی و راز، سرایی سردوبی روح شد، ساخته چند عنصر! و آن باغ پر از گل های رنگین و معطر شعر و خیال و الهام و احساس در سموم سرد این عقل بی دردوبی دل پر از درد و صفای اهورایی آن همه زیبایی ها که در غم را پر از خدای کرد، به این علم حدوبین مصلحت اندیش آلود و من آن شب، پس از گشت و گذار در گردنگاه آسمان، تماشاخانه زیبا و شگفت مردم کویر، فرود آمدم و بر روی بام خانه، خسته از تله خوب و پاک آن «اسرا» در بستر خویش به خواب رفتم.

علی شریعتی، کویر (با تلخیص)

قلمرو زبانی :

همه چشم در زمین : نگاه مادی شد / نشئه : حالت سرخوشی و مستی / قدس : پاکی ، صفا ، قداست. / آن عالم پر شگفتی و راز : استعاره از آسمان / سرد و بی روح بودن : کنایه از دلپذیر نبودن / آن باغ : آسمان / عقل بی درد و بی دل : عقل بی احساس و بی عاطفه

/ سرا: خانه / سموم: باد بسیار گرم و زیان رساننده / اهورایی: ایزدی، خدایی، منسوب به اهورا، / اسرا: در شب راه رفتن / هفدهمین سوره قرآن کریم.

قلمرو ادبی:

تشخیص: سرا بی روح باشد / عقل بی درد (عقل مانند انسانی است که درد داشته باشد و بی دل باشد) / علم عدد بین باشد و مصلحت اندیش /

تشبیه: شعر مانند باغی پر از گل بود / گردشگاه آسمان / کویر به تماشاخانه تشبیه شده است / سموم سرد این عقل: اضافه تشبیهی /

تناقض: سموم سرد

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- از متن درس، برای هر یک از معانی زیر، واژه های معادل بیابید.

الف) باد گرم مهلک (سموم) ب) تماشا (نظاره) ج) آویزان (معلق) د) نگرش (تلقی)

۲- چهار گروه اسمی که اهمیت املایی داشته باشند، از متن درس بیابید و بنویسید.

۳- به انواع دیگر از «وابسته های وابسته» توجه کنید:

الف) صفت صفت: اسم + صفت + صفت + صفت

برخی صفت ها، صفت های همراه خود را بیشتر معرفی می کنند و درباره ویژگی های آنها توضیح می دهند: این صفت با صفت همراه خود، یک جا وابسته هسته می شود. مانند:

پیراهن آبی روشن

هسته صفت صفت صفت

رنگ سبز چمنی

در نمونه های بالا، واژه های «روشن» و «چمنی» وابسته وابسته از نوع «صفت صفت» هستند.

ب) قید صفت: کلمه ای است که درباره اندازه و درجه صفت پس از خود توضیح می دهد؛ مانند:

دوست بسیار مهربان

هسته قید صفت

شرایط تقریباً پایدار

واژه های «بسیار» و «تقریباً» وابسته وابسته، از نوع «قید صفت» هستند.

در کدام گروه های اسمی زیر، «وابسته وابسته» به کار رفته است؟ نوع هر یک را بنویسید.

۱) تموز سوزان کویر ۲) سه دست لباس ایرانی (مخیر)

۳) قلب آن کویر (صفت مضاف الیه) ۴) این معمار خوش ذوق

۵) هوای نسبتاً پاک (قید صفت) ۶) شاگرد حوزه ادبی (صفت مضاف الیه)

۴- عبارت زیر را با توجه به موارد «الف» و «ب» بررسی کنید:

آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم.

الف) گروه های اسمی

آن شب (گروه قیدی) نیز (قید) خود را (گروه مفعولی) بر روی بام خانه (گروه متممی) گذاشته بودم (گروه فعلی) نظاره آسمان (گروه متممی) رفته بودم (گروه فعلی)

ب) نقش دستوری واژه های مشخص شده

نیز (قید) به نظاره آسمان (متمم)

قلمرو ادبی :

۱- آرایه های ادبی را در بند «نهم» درس مشخص کنید.

۲- دو نمونه «تلمیح» در متن درس بیابید و توضیح دهید. سر در چاه کردن حضرت علی (ع) و گریه کردن او در میان چاه.

آواز پر جبرئیل، همواره زیر غرف بلند آسمانش به گوش می رسد: تلمیح دارد به جبرئیل که پیام وحی را به حضرت پیامبر (ص) می رساند

۳- متن درس، بخشی از «سفرنامه» محسوب می شود یا «حسب حال»؟ دلیل خود را بنویسید.

سفرنامه: نوعی گزارش سفر و سیاحت است که خاطرات نویسنده را نیز در بر می گیرد؛ مانند «خی» در میقات» جلال آل احمد

زندگی نامه: نویسنده به شرح حال، حوادث و رویدادهای زندگی خویش و یادگیری می پردازد و در آن چگونگی وقوع حوادث، زمان و مکان و حتی علت حوادث را شرح می دهد.

حسب حال یا زندگی نامه است. زیرا نویسنده بابت خاطرات و گزارش از احوال خویش و دیگران و رخداد های روزگار، اطلاعاتی اثر گذار ارائه داده است. گرچه اشاره ای

به سفرهای خود به کویر دارد اما چون هیچ اشاره ای به رخداد های طول سفر ندارد و مقصد، همواره روستای فرینان است، سفرنامه محسوب نمی شود.

قلمرو فکری :

۱- در متن درس، چه کیسی به «جوینده ای تشنه» مانند شده است؟ چرا؟

مطور ساگردان، هستند که شدیداً به تحصیل علوم، احساس نیاز می کردند و در طلب دانش و معرفت، آزادانه استاد خود را یافته، خود را تسلیم او می کردند. زیرا چیزی که آن ها را به

سوی درس و استادی کشاند، کشش ایمان و نیروی ارادت قلبی بود و نه چیز دیگر.

۲- نویسنده با مقایسه زندگی روستایی و زندگی شهری، به چه تفاوت هایی اشاره دارد؟

نگرش مردم شهر نشین، نسبت به پدیده های هستی، لوکس و مادی و خالی از معنویت و حسابگرانه است. اما نگاه مردم روستایی، ساده و بی آلاش و آمیخته با معنویت است.

۳- مضمون کلی هر سروده زیر، از سهراب سپهری، با کدام بخش از متن درس، ارتباط دارد؟

الف) در کف ها کاسه زیبایی، / بر لب ها تلخی دانایی / شهر تو در جای دیگر / ره می بر پای دگر.

ب) من نمازم را وقتی می خوانم / که اذانش را باد گفته باشد سرگلدسته سرو / من نمازم را پی علف تکبیره الاحرام می خوانم / پی

قد قامت موج سهراب سپهری

الف) مضمون: توجه قلبی و حضور قلب داشتن و با بصیرت و معنویت به پدیده های عالم نگرستن

ب) مضمون: همه پدیده های عالم خداوند را تسبیح می گویند.

روان خوانی

بوی جوی مولیان

بو : ایهام: الف) عطر و رایحه ب) امید و آرزو جناس: بو ، جو

من زندگانی را در چادر با تیر تفنگ و شیشه اسب آغاز کردم. در چهار ساگی پشت قاش زین نشتم. چیزی نگذشت که تفنگ خفیف به دستم دادند. تاده ساگی حتی یک شب هم در شهر و خانه شهری به سر نبردم.

ایل مادر سال دوم تر به از نزدیکی شیرازی گذشت. دست فروشان و دوره کردان شهر، بساط شیرینی و حلوا در راه ایل می کتروند. پول تقدیم بود. مزه آن شیرینی های بادو باران خورده و گردوغبار گرفته را هنوز زیر دندان دارم.

از شنیدن اسم شهر، قد در دلم آب می شد و زمانی که پدرم و سپس مادرم را به تهران تبعید کردند، تنها فرد خانواده که خوشحال و سادمان بود، من بودم؛ نمی دانستم که اسب و زینم را می گیرند و پشت میز و نیمکت مدرسه ام می نشاندند. نمی دانستم که تفنگ مشقی منم را می گیرند و قلم به دستم می دهند.

پدرم مرد مهمتی نبود. اشتباه تبعید شد. مادرم هم زن مهمتی نبود. او هم اشتباه تبعید شد. دار و ندار ما هم اشتباه به دست حضرات دولتی و ملتی به بیخارفت.

قلمرو زبانی :

شیشه: صدا و آواز اسب / قاش: قاش ، قسمت برآمده جلوی زین ؛ کوهه زین / تفنگ خفیف : تفنگ سبک / باد و باران خورده : کثیف / مزه زیر دندان داشتن: مزه را به یاد داشتن، مزه را احساس کردن / قند در دلم آب می شد : بسیار خوشحال بودم / تفنگ مشقی : تفنگ تمرینی / دار و ندار : همه هستی / حضرات دولتی: مقامات دولتی ، بزرگان دواتی (به ظن) / یغما: غارت ، تاراج ، به یغما رفتن / غارت شدن :

قلمرو ادبی:

کنایه: زیر دندان داشتن / قند در دل آب شدن /

برای کسانی که در کنار کوارترین چشمه چادر می افراشتند، آب انبار آن روزی تهران مصیبت بود. برای کسانی که به آتش سرخ بن و بلوط خورفته بودند، زغال منقل و نفت بخاری آفت بود. برای مادرم که سراسر عرش را در چادر باز و پر بهوای عشیری به سر برده بود، تنق در اتاقی محصور، دشوار و جان فرسا بود. برایش در حیاط چادر زدیم و فقط سرمای کشته و برف زمستان بود که توانست او را به چادر دیواری اتاق بکشاند.

ما قدرت اجاره حیاط در بست نداشتیم. کارمان از آن زندگی پوزر و برق که خدایی و کلانتری به یک اتاق کرایه ای در یک خانه چند اتاقی کشید. همه جور همسایه در حیاطان داشتیم؛ شیر فروش، رفقه شره داری، پیشخدمت بانک و یک زن مجرد. اسم زن بدم بود. از همه دلسوز تر بود. روزی پدرم را به شهربانی خواستند. نهر نیامد. ما مور امیدوارمان کرد که شب می آید. شب هم نیامد. شب های دیگر هم نیامد.

قلمرو زبانی :

بن: درختی خودرو و وحشی که در برخی نقاط کوهستانی ایران می روید ، پسته وحشی. / خو: عادت / محصور: حصار شده / امیدوارمان: « مان » نقش مفعولی دارد (ما را) امیدوار می کرد /

قلمرو ادبی:

تشبیه: زغال منقل و نفت بخاری مثل آفت بودند. / کنایه: «زندگی پُر زرق و برق کدخدایی و کلانتری» کنایه از زیبایی های ظاهری.
قلمرو فکری:

برای کسانی که به آتش سرخ بن و بلوط خو گرفته بودند، زغال منقل و نفت بخاری آفت بود: یعنی آن گرما که حاصل سوختن چوب بن و بلوط است، گرمای طبیعی دارد و به جان می نشیند؛ حال آنکه گرمای حاصل از زغال منقل و نفت، گرمای مصنوعی دارد و در اصطلاح عوام نمی چسبد (خوش نمی افتد).

غصه مادر و سرگردانی من و بچه ها و حصر داشت. پس از ماه ها انتظار یک روز سروکله اش پیدا شد. شناختنی نبود. سگنجیده بود. فقط از صدایش تشخیص دادیم که پدر است. همان پدری که اسب های اسم و رسم داشتند. همان پدری که ایلمانی ققایی بر سفره رنگینش می نشست. همان پدری که کله های رنگارنگ و ریز و درشت داشت و فرش های کران های چادرش زباز دایل و قبیلده بود.

پدرم غصه می خورد. پیروزمین گیر می شد. هر روز ضعیف و ناتوان ترمی گشت. همه چیزش را از دست داده بود. فقط یک دل خوشی برایش مانده بود؛ پسرش با کوشش و تلاش درس می خواند. من درس می خواندم. شب و روز درس می خواندم. به کتب و مدرسه دل بستگی داشتم. دو کلاس یکی می کردم. تاگرداول می شدم. تبعیدی ها، مأموران شهربانی و آشنایان کوچه و خیابان به پدرم تبریک می گفتند و از آینده دشانم برایش خیال های بافتند. سرانجام تصدیق گرفتیم. تصدیق لیسانس گرفتیم. یکی از آن تصدیق های پررنگ و رونق روز. پدرم لیسانس را قاب گرفت و بر دیوار کچ فروریخته اتاقمان آویخت و همه را به تماشا آورد. تصدیق مشکلی به شکل مربع مستطیل بود. مزیای قانونی تصدیق و نام و نشان مرا با خطی زیبا بر آن محاشه بودند. آشنایی در کوچه و محله نماد که تصدیق مرا بنیاد و آفرین نکوید.

قلمرو زبانی:

حد و حصر نداشت: بسیار زیاد بود / سر و کله اش پیدا شد: خودش آمد / اسم و رسم داشتند: مشهور بودند / بر سفره رنگینش می نشست: بخشنده بود / زباز دایل و قبیلده بود: معروف بود / پیر و زمین گیر شده بود: ضعیف و ناتوان شده بود / یک دل خوشی برایش مانده بود: شادی کمی داشت / دو کلاس یکی می کردم: جهشی می خواندم / خیال ها می بافتند: مطالبی می گفتند. / تصدیق گرفتیم: گواهی فارغ التحصیلی گرفتیم /

قلمرو ادبی:

کنایه: اسم و رسم داشتن / بر سفره رنگین نشستن / کله های رنگارنگ و ریز و درشت داشت / زباز دایل بودن /
پیر مرد دل خوشی دیگری نداشت. روز و شب با خرومبایات، با شادی و غرور به تصدیق تم می نگرست و می گفت: «جان و مال و همه چیزم را از دست دادم ولی تصدیق پسر من به همه آنها می ارزد.»

پس از غزیمت رضا شاه - که قبلاً رضاخان بود و بعداً هم رضاخان شد - همه تبعیدی ها را می کشند و به ایل و عشیره باز می کشند و به ثروت از دست رفته و شوکت گذشته خود دست یافتند. همه بی تصدیق بودند؛ به جز من. همه شان زندگی شیرین و دیرین را از سر گرفتند.
قبلاً رضاخان بود و بعداً هم رضاخان شد: ابتدا یک سردباز ساده بود و به قدرت رسید و بعداً دوباره از حکومت برکنار شد.

چشمه های زلال در انتظارشان بود. کوه های مرتفع و دشت های بی کران در آغوششان کشید. بازین و برگ را بر گرفته کهرها و کمندها نهادند و سرگرم تاخت و تاز شدند. باز در سایه دلاویز چادرها و در دامن معطر چمن ها سفره های پر سخاوت ایل را گسترده و در کنارش نشستند. باز باریدن مهر، بار سفر را بستند و سرمارا پشت سر گذاشتند و با آمدن فروردین، کرمارا به کر مسیر سپردند و راه رفته را باز آمدند.

در میان آنان فقط من بودم که دودل و سرگردان و سردگرم بودم. بیش از یک سال و نیم توانستم از مواهب خدا داد و نعمت های طبیعت بهره مند شوم. لیسانس داشتم. لیسانس نمی گذاشت که در ایل بمانم. ملاتم می کردند که با این تصدیق که ایل را در ایل مانده ای و عمر را به بطالت می گذرانی؟! باید عزیزان و کسانت را ترک کنی و به همان شهری مهر، به همان دیار بی یار، به همان هوای غبار آلود، به همان آسمان دود گرفته بازگردی و در خانه ای کوچک و کوچه ای تنگ زندگی کنی و در دقری یا اداره ای محبوس و مدفون شوی تا ترقی کنی.

قلمرو زبانی :

زین و برگ : زین و یراق اسب / گرده : میان دو کتف که سنگینی کوله بر روی آن افتد، میان دو شانه ، پایین گردن از پشت / کهر : اسب یا استری که به رنگ سرخ تیره است / گوند: اسبی که رنگ آن میان زرد و بور باشد / سردر گریبان بودن: در اندیشه بودن / مواهب: ج موهبت ، بخشش ها / بطالت : بیکاری ، بیهودگی ، کاهلی /

قلمرو ادبی :

تشخیص: چشمه های زلال در انتظار کسی باشند / کوه های مرتفع و دشت های بی کران در آغوششان کشید / دامن معطر چمن / سفره پر سخاوت / گرما را به گرمسیر سپردند / دو دل ک در شک و تردید ، مردد / لیسانس نمی گذاشت که در ایل بمانم. / ایهام : بی مهر (الف) بی محبت (ب) بدون خورشید از شدت آلودگی . /

چاره ای نبود. حتی پدرم که به رفاقت و هم نشینی من سخت شوکر فته بود و یک خطه تاب جدایی ام را نداشت، گاه فرمان می داد و گاه التماس می کرد که تصدیق داری، باید به شهر بازگردی و ترقی کنی!

باز گشتم؛ از دیدار عزیزانم محروم ماندم. پدر پیر، برادر نوجوان و خانوا که فقام را - دست در موهای که نیاز داشتند - از حضور و حمایت خود محروم کردم. در تنهایی کشیدم. از لطف و صفای یاران و دوستان دور افتادم. به تهران آمدم. بابدنم به تهران آمدم. ولی روحم در ایل ماند. در میان آن دو کوه سبز و سفید، در کنار آن چشمه نازنین، توی آن چادر سیاه، در آغوش آن مادر مهربان.

در پایتخت به محاپو افتادم و با دانشنامه رشته حقوق قضایی، به سراغ دادگستری رفتم تا قاضی شوم و درخت بیدار را از پنجره بون براندازم. دادیاری در دو شهر ساده و دزدخول به من پیشنهاد شد.

قلمرو ادبی :

کنایه : با بدنم به تهران آمدم. ولی روحم در ایل ماند
تشبیه : درخت بیدار

سری به سازه زدم و دربانۀ ذفول پرس و جو کردم. هر دو ویرانه بودند. یکی آب و هوایی داشت و دیگری آن را هم نداشت. دلم گرفت و از ترقی حدیثه چشم پوشیدم و به دنبال ترقی های دیگر به راه افتادم. تلاش کردم و آن قدر حلقه به دهانم کو فتم تا حاجت از بانک ملی سرور آوردم و در کوشک اتاق پرکارمند، صندلی و میز به دست آوردم و به جمع و تفریق محاسبات مردم پرداختم. شایین نیز بال افق با بودم. زنبوری طفیلی شدم و به کنجی پناه بردم.

قلمرو زبانی :

عدلیه : دادگستری / طفیلی : منسوب به طفیل ، وابسته ، آن که وجودش یا حضورش در جایی ، وابسته به وجود کس یا چیز دیگری است ؛ میهان ناخوانده.

قلمرو ادبی :

تشبیه : سازه و ذفول را به ویرانه ای تشبیه کرده است. / من مانند شاهین تیز بال افق ها بودم . (من الان) زنبوری طفیلی شدم و به کنجی پناه بردم.

کنایه : دلم گرفت (اندوهگین شدم) / چشم پوشیدم : صرف نظر کردم / آن قدر حلقه به در کو فتم (تلاش کردم) /

میش از دو سال در بانک ماندم و مشغول ترقی شدم. تابستان سوم فرارسید. هوا داغ بود. شب ها از کرمان خابم نمی برد. حیاط و بهار خواب نداشتم. اتاقم در وسط شهر بود. بساط تهویه به تهران نرسیده بود. شاید هنوز اختراع نشده بود. نخس عرق می شدم. پوست به یاد ایل و تبار بودم. روزی نبود که به فکر ییلاق نباشم و شبی نبود که آن آب و هوای بهشتی را در خواب نبینم. در ایل چادر داشتم ؛ در شهر خانه نداشتم. در ایل اسب سواری داشتم ؛ در شهر ماشین نداشتم. در ایل حرمت و آسایش و کس و کار داشتم ؛ در شهر آرام و قرار و غمخوار و اندوهگزار نداشتم.

قلمرو زبانی :

بهار خواب : جایی که در فصل بهار می خوابند / بساط تهویه : وسایلی برای ایجاد هوای مطبوع در اتاق ها و سالن ها /

اندوهگسار : غم گسار /

قلمرو ادبی :

تشبیه : هوای ییلاق را به آب و هوای بهشتی تشبیه کرده است /

نامه ای از برادرم رسید، لبریز از مهر و سرشار از خبرهایی که خوابشان را می دیدم : «... برف کوه هنوز آب نشده است. به آب چشمه دست نمی توان برد. ماست را با چاقوی بریم. چشم کوسنندان را گل و گیاه رنگین کرده است. بوی شبدرد و پچین هوارا عطر آکین ساخته است. گندم ها هنوز خوشه نبسته اند. صدای بلدرچین یک دم قطع نمی شود. جوجه گلب ها، خط و خال انداخته اند. گلبک درمی در قله های کلا، فراوان شده است. بیا، تا هواتر و تازه است، خودت را برسان. مادر چشم به راه توست. آب خوش از گلوش پامین نمی رود.»

نامه برادرم جان کرد که شعر و چنگ رودکی با امیرسلانی!

آب حیون فرو نشست ؛ ریک آمو می پرنیان شد ؛ بوی جوی مولیان مهوشم کرد. فردای همان روز، ترقی را راه کردم. پایه رکاب گذاشتم و به سوی زندگی روان شدم. تهران را پشت سر نهادم و به سوی بخارا بال و پر کشودم. بخارای من ایل من بود.

قلمرو زبانی :

خوابش را می دیدم : آرزوی شان را می کردم / به آب چشمه نمی توان دست برد : بسیار سرد است / ماست را با چاقو می بریم : بسیار غلیظ است / پشم گوسفندان را گل و گیاه رنگین کرده است : گیاهان رشد کرده اند / شبدر دوجین : شبدری که دوبار پس از روییدن چیده شده باشد / جوجه کبک ها، خط و خال انداخته اند : جوجه کبک ها بزرگ شده اند / کبک دری: کبک های درّه ای ، کبک خوش آواز / کمانه : نام کوهی در منطقه ونک از توابع شهرستان سمیرم استان اصفهان / چشم به راه بودن : منتظر بودن / آب خوش از گلویش پایین نمی رود : بسیار ناراحت است / پا به رکاب گذاشتن : آماده حرکت شدن /

قلمرو ادبی :

کنایه : خوابش را می دیدم / به آب چشمه نمی توان دست برد / است را با چاقو می بریم / جوجه کبک ها، خط و خال انداخته اند / چشم به راه بودن / آب خوش از گلویش پایین نمی رود /

تلمیح : شعر رودکی

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتی راه او	زیر پایم پریشان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست	خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا! شاد باش و دیر زی	میر زی تو شادمان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی
آفرین و مدح سود آید همی	گر به گنج اندر زیان آید همی

تشبیه : نامه برادر با من همان کرد که شعر و چنگ رودکی با امیر سامانی
استعاره : سوی بخارا بال و پر گشودم (من مانند پرنده ای بال و پر گشودم)

بخارای من، ایل من، محمد بهمن بیگی

درک و دریافت :

۱- نویسنده در این متن، از زبان طنز بهره گرفته است؛ دو نمونه از آن را در متن بیابید.

در پایتخت به محالو اقدام و بادا اشتهاء رشتہ حقوق تھنایی، به سراغ دادگستری رفتم تا قاضی شوم و درخت بیدار از پنخ و بن براندازم
از ترقی حدیث چشم پوشیدم و به دنبال ترقی های دیگر به راه اقدام.

۲- با توجه به جمله زیر:

« نامه برادر با من همان کرد که شعر و چنگ رودکی با امیر سامانی »

الف) چرا نویسنده با خواندن نامه برادر ، داستان تاریخی امیر سامانی را به یاد آورد؟

چون مثل امیر سامانی، متافانه می خواست دوباره به ایل برگردد.

ب) اشاره به شعر و چنگ رودکی ، بیانگر کدام ویژگی « شعر » است ؟ تلمیح